

عیسی بن ملک بن احمر بن حارث بن ثعلبه بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج که مشهور بنام مادر بود بن
 نامیده میشد چند تن از مردم خزرج را با خود برداشته تا گاه بر حارث بن نبیس وارد و او را مقتول ساخت
 و از اینجا آتشش حرب در میان او و خزرج زبان زد گشت و با هم مصاف دادند و دستگیر شدند
 و در عربگاه سوید بن صامت بن خالد بن علقمه بن حوط بن حنیب بن عمرو بن عوف بن ملک بن اوس
 که از صفا و دین فیله اوس بود دست عبدالله بن زبانه البلوی که مخدر لقب داشت و حلیف بنی عوف
 بن خزرج بود مقتول گشت و این محاصرت در میان این دو دستبیله بماند لا جرم ابو سحر قضیه ایشان تذکره
 قریش میفرمود باشد که از حضورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و منازعت و مبارزات بنی اشم بر سر بنی زنا
 آنجا آمد هر روز بر کعبه آمد آنحضرت فرزونی میخواستند در آنوقت چنان افتاد که حکیم بن اتمیه بن حارث بن
 الا و قصه آنست که حلیف بنی اتمیه و از بررکان قوم بود مردم خویش را که نهشته با رسول خدای ایان آورد
 و این شعر بگفت و بنی قائل قولان سخن قاصد علقمه و بنی خضبان لیر شدی مناخج و بنی سید تر جوا
 اشیر الله لا قصی الدالی و لا قاری بیاض نبرأت الا و بنی نیکب غضبنا و آنچه که ما دائم مدلی
 و ابریح و استلم و جوی قاصد و منطقی و نورانی من الصدیق رفیع و بعد از اسلام او سفای قریش
 هم بر حنیف پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته بودند چنانکه روزی در حجر کعبه شدند و گفتند ما هرگز در کاری
 چندین صبر نکردیم که در کار محمد روزگار است که خدا بان ما را دشنام گوید و ما را دیوانه شمارد
 در این سخن بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بکعبه درآمد و استلام رکن فرمود و بطواف مشغول گشت
 و هر وقت که بر ایشان عبور میفرمود آنجماعت سخن میگویند و کلمه زشت می سرودند و آن
 حضرت رنگ رخساره اش دیگر کوه میشد و سخن نمیکرد و گزشتن استاد و فرمود استعوان
 یا معشر قریش اما و الذی نفسی بید لغد حبتکم بالینج میفرماید ایابی شنواید بحاجت قریش بخدا
 که جان من بدست اوست آورده برای شما هیچ گسایت از آنکه اگر سر از فرمان من برآید همچون
 که سفید تیغ بر کلوی شما بنسم ازین سخن رسمی تمام در اندام ایشان افتاد چنانکه زمان به حضرت و ایشان
 کشودند و گفتند نصر قیام القاسم و الله ما کنت جهولا یعنی باز شوای ابو القاسم سو کنند با خدای که
 تو قبول نیستی پس آنحضرت مراجعت فرمود و روز دیگر همچنان قریش در حجر انجمن شدند و بعضی بعضی
 گفتند چون است که این همه در کار محمد سخن کینند و چون او بر شما ظاهر شود خاموش شوید و زبان
 به معذرت کشاید و یکدیگر را در کین آنحضرت استوار همیکردند تا گاه رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد پس
 جنگی از جای جنبش نموده بر آنحضرت حمله بردند و قصد هلاک او کردند و گفتند توانی که خدایان
 ما را بسد یاد کنی و ما را دیوانه خوانی فرمود چنین باشد پس کین روزای او را بگرفت و بگردن مبارک
 او انداخت و هر وقت که بشد چنانکه نفس مبارکش تنگی گرفت ابو بکر چون آن بدید سربا در آورد که
 تاملون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاکم بالبنیات منکم یعنی ایامیکه بشدید مردی را که میگوید برورد
 من اذ راست و آورده است شما را آیات روشن از پروردگار شما گفتار قریش چون این بشنیدند

در این
 باب

وقایع بعد از سب و ظلم و آماجرت

دست از پیغمبر برداشتند و او بگریه و بختند سومی ز بخشش را بکشیدند و مخرجش را شکستند و خونش را بر سرش
 باطل گویشتند که مدیوش از او فادوی نیم گلی باشد پادند و او را از دست مشرکین نجات
 دادند زن ابولسب در آن هنگام همی گفت که خالقیتش او دیده آید و او را بختیشنا یعنی مذمم را
 ما خصمی داریم و دین او را افتخار کنیم و حکم او را عصیان داریم و دیگر چنان افتاد که روزی رسول خدای
 صلی الله علیه و آله مردم را بخدای میخواند و میفرمود قولوا لا اله الا الله و ابولسب از قضای آنحضرت
 میرفت و سخن او بکذب نسبت میکرد و ابوطالب بر رخم او این شعر میخواند و عباس نیز حاضر بود
 و اصفا میفرمود است انما من الله لا اله الا الله و انما من الله لا اله الا الله و انما من الله لا اله الا الله
 رسول الله علیه و آله حکایت تزلزل میفرمود که گفت و دیگر چنان افتاد که پیغمبر مردم را بخدای دعوت میفرمود
 و ابولسب از دنبال آنحضرت میرفت و سنگ بر او میافکند چنانکه قدس بن آنحضرت مجروح میشد و میگفت
 ای مردان سخن او را شنوید و فرمان او را میپذیرید که کذاب است و رسول خدای میفرمود که مرا چاره
 و نصرت کنند تا رسالت پروردگار خود بگذارم و دیگر روزی عقیقه بن رسیده گفت ای مردان اگر اجازت کنید
 من بروم و با محمد سخن کنم گفتند ای ابوولید تو دانی پس عقیقه در مسجد احرام بنزد پیغمبر آمد و گفت ای محمد تو
 فرزند برادر منی و از قوم منی اینک خدایان را بدهم بگوئی و ما را و یوانه خوانی و جماعت ما را بر کشته
 کنی مفسود از این کار چیست لکن زن خواهی هر که را از فرشتن اختیار فرمائی بجا که نکاح تو در آوریم و اگر
 مال و ثروت طلبی ما از آنده و حقه خویشین چندان از بهر تو فراموش کنیم که از همه بزرگان قریش اقربان باشی
 و اگر سری و سیادت جوئی ما تو را ستید قوم خود سازیم و از فرمان تو بپذیریم و اگر پادشاهی طلبی ما پادشاه
 ما باش که سرور خط فرمان تو داریم و اگر دیوگر قبیله باشی و تو را جن زده باشد و نیروی دفع آن نداری
 ما را آنگی ده تا از بهر تو طلبی شایسته آوریم و بذل مال کنیم چندان که صحت یابی چون سخن او نهان شد
 رسول خدای فرمود ای عقیقه من شریک کوشش عیار عقیقه نبشت و آنحضرت فرمود اللهم ان الله الرحمن الرحیم
 هم تزلزل من الرحمن الرحیم کیا فی قضیلت آیات قرآنا عزتاً لیقوم یعلمون و همی خواندند این آیه رسید
 فان اعرضوا فصل اندر یک صاعقه مثل صاعقه فاد و نمود عقیقه که گفت حسبک حسبک این سخن از بهر تو گفت
 و برداشتی دیگر عقیقه دستهای خود را از پس پشت نهاده کوشش داشت و آنحضرت فراتت میفرمود تا آیه
 سجده رسید و سجده بگذاشت پس فرمود ای ابوولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون تو دان ای تکلام و بهر جا
 خواهی برو عقیقه بسوی صحاب خود بازگشت و چون دراز دور دیدار کردند بعضی با بعضی گفتند سوگند
 با خدای که عقیقه با دیداری دیگر گونه میآید پس چون رسید گفتند ان ای عقیقه حسبک کونه آمدی گفت
 سوگند با خدای که سخن شنیدم که هرگز نشنیده ام و این سخن است دانه که مانند است و
 شعر و جماعت و پیش از من شنوید و اینم در آن بجزای خود اگر قبایل عرب بر او چیره شده اند و دفع
 او کردند کارش با کام شود و بدست شاه روی از نما صانع شده باشد و اگر او بر عقیقه طلب حسب
 از شماست این پادشاهی شمارا باشد گفتند ای ابولسب با محمد زبان خویش تو را بگو کرد عقیقه گفت

حسب الله

جسده دوم کتاب اقبال تاریخ التواریخ

رای من اینست اکنون شما را آید و دیگر چنان افتاد که روزی ابو جهل در صفا بر رسول خدای صلی الله علیه و آله یکدشتی از حضرت را در ششام گفت و بدین خواند در رسول خدای صلی الله علیه و آله بگفت و بجانان باز آمد و از آن سوی چنان افتاد که حمزه علیه السلام از شکار گاه بر سپید و کعبه اندر آمد که طوفان کرده بجانان آید کثیرک عبدالله بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن قریه حمزه را بدید و قهقهه میسوزید و جبارت ابو جهل را با او بگفت آتش خشم حمزه زبانه زدن گرفت و بدانجا که فرسایش مجتمع بودند و آمد و بر شمشیر بر ابو جهل پستباد و کمان خویش را بر آورده سخت بر سر او زد و با اینکه بسند در اسلام نیاورده بود از غایت خشم گفت آیا بر رسول خدای و ششام کوئی و حال آنکه ششام او بم و این شعر را بگفت تقدیر حجت لا قوام ذوی سفیه

من لعلت لیکن من استیم و مخزوم العالمین لما جاء المبتدی به هذا حدیثنا ما نخر لم نریم فقد انما هم نحن خیر ذی حجج و مثل من کتاب الله مخلوم من العزیز الذی لا شیء یعدیه فی مضادین من عن یقظیم فان یقولوا که صیته اینکم خیر العلیاء مثل اللیل ملکوم فامینوا ربیبی لا اباکم ذی و انما صانع الکریمین فمخزوم بنی مخزوم چون این بدیدند و سر ابو جهل را شکسته بافتند خواستند او را نصرت کنند و با حمزه علیه السلام در او زدند ابو جهل گفت بگذارید با اسما را که من فرزند برادر دارم با کفلام پس حمزه از نجاب نزد سفر آمد و ایمان آورد و ابو طالب از ایمان او شاد شد و این شعر بگفت و صبر الی ابعلی علی و من استیم و کن منظر الدین و فقت صابرا و خط من انی بالذین من عنیدتو بیصدیق و حق لا کن حمز کافرا فقد سترنی اذ قلت انک مؤمن فکن لرسول شدنی الله ناصر و تا و قریشا بالذی قد آتیته جارا و قل ان کان احسن منا جارا بر و این حمزه علیه السلام در سال پنجم بعثت در و اینی در سال ششم ایمان آورد و دیگر چنان افتاد که روزی در ابط سوار ی باو بد آمد که هفده شتر در دنبال داشت که هر یک را حلی بر پشت و غلامی سیاه بر فراز جل سوار بود و آنم در محض حال پیغمبری الله علیه و آله میگردد و میسوزد بود کجا است پیغمبر که بی که در که مبعوث شده تا بوسیت پد این سیاه را بدور سام ابو الجحشتری ابو جهل را بدو نمود و گفت اینست آنکس که تو میطلبی آنسوار نشان پیغمبر را و نیافت و نیز یک پیغمبر خدای آمد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دیدار کرد و شنید بود توئی ناجی پس مندر که هفده ناله و هفده غلام سیاه از زمین آورده و نام فلان را یک یک بر شمرد و رنگ جامه هر یک را گفت پس ناجی آنچند را تسلیم کرد اما از آن سوی ابو جهل قنیل را آورد که امی آل غالب اگر هر از خصمی محمد حضرت نگه کشد شمشیر خود را بر سینه خود فرو برده خوشترین پلاک خواهم کرد این حال از نزد راست کعبه است و او خواهد خاص خوشترن بار د و شمشیر خود را بکشید و چنان کشید بدشت در نواری که بگشت و از قبال حضرت بگشت تا چندین هزار کس بر او جمع شدند انجیر چون بینی با شمشیر رسید ایشان نیز انجمن کردند و انبوه شدند و از هر متفاله تصحیه عزم دادند و اینوقت ابو طالب نیز ابو جهل و مردم او شد و گفت شما را با حق چه خصومت ابو جهل گفت پس بر او تو با ما خیانت کردی اینک سالی از بهر که آورده اند و محمد بسوزد و شعله ناجی را بر سینه و آن اموال را خاص خویشش داشته ابو طالب باز آمد و با آنحضرت عرض کرد که این حال را پیشان بد

حسده ششم
استقام

برای غلام
بنو صلی الله علیه و آله
سفر حج

وقایع بعد از نبوت آدم تا هجرت

تا این جنسند فرود نشیند رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود جنبه پیشان نگذارم ابو طالب گفت این مشران
بر کبر و هفت پیشان فرمود هم این گنشم اما این مشران و در بسیار از راه جمل حاضر میکنم و ما برود مشران
سؤال میکنیم جواب هر یک از ما را بگویند و گواهی دهند تا آن او با شد پس سخن بر این نهادند و روز دیگر
آمد ابو جیل رجب آمد و نزد جیل سجد کرد و سر برداشت و گفته را بگفت و دست تلمت نمود که چنان کنی
که تا قیامت با من سخن کنند تا محمد مرا شناخت بخند اینک چهل سال است که تو را پرستش میکنم و هرگز
حاجتی نخواسته ام اگر امروز اجابت من کنی برای توفیق از هر دریچه سفید بر آورم و دو دست بر سخن
زرد و ظلمت سیم و تا جی بخواهر خوشاب و قله و از زرباب آریسته کنم و بدین شب از نیت
تو را افزون کنم درین سخن بود که رسول خدای سجد آمد و مشران را آورد و ابو جیل را فرمود سؤال
کن و او چند آنکه سؤال کرد جواب نشیند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال فرمود و مشران
سخن گوی شدند و بر پیغمبری آنحضرت گواهی دادند و گواهی شد که این اموال مخصوص آنحضرت
نا هفت کرت بدینگونه ابو جیل سؤال کرد و پاسخ نیافت و آنحضرت سؤال فرمود و بدینگونه
جواب نشیند پس آن اموال را بر دهشته بسرای خویشش آورد و دیگر چنان است که روزی
رسول خدای صلی الله علیه و آله در عهد اکرام بنام زانر بود ابو جیل اگر دمی از مشران سخن
انگاه چشمش ششری افشا که ناز و نخر شده بود گفت کبست که این مشبه را بر کس برد چون
محمد سجد و رو در چپش آن بخون و لیدی در میان برده گفت او نهد عقبت بن ابی معیط گفت من
این کار نخواهم کرد و بر رفت و آن شب به پای آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را در عهد
در میان گفتش نهاد این مسعود که حاضر بود از پیغمبر مشران تو نیست سخن کرد و آن حضرت چنان
بود و کافران سخره میکردند و میخندیدند و هر یک از کبر را بدین کردار ناستوده تعین میکرد و شادی نمود
و چند آنکه آنحضرت در سجد بود کار بدینگونه کردند اما چون پیغمبر سر از سجد برداشت و نماز برای بر دست
گفت فرمود اللهم علیک بقرشیش انحاء جماعتی را نام برده فرمود اللهم علیک بقرشیش انحاء جماعتی
و عقبه بن ربه و شیبیه بن ربه و ولید بن عقبه و عقبه بن ابی معیط و ابی ذریه بن خلف و عماره بن الولید کافران از نیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله هم کردند و هر کس با آن هنگام نام برده در جنگ بدر کشته شد چنانکه ذکر خواهد
باشد از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد ابو طالب آمد و فرمود چگونه ایید حسب امر ما را چون
و نقضه بگفت ابو طالب در چشم شد و مشرب خود را بر بست و حمزه را برداشت پیغمبر را نیز از خویشین آورد
کعبه اندر آمدند حمزه بدوید و کان ابو جیل را از دستش بستند و سخت بر سرش بگوشانگاشش کرد و در پیش
بزد و مردمان فرسب شدند و ابو جیل را از دستش بخت او را از فرشتگان هم شویست سخن کردند پس از آن
بفرمود تا حمزه علیه سلام سوی زینح انجاعت را با لید بر آید مشبه را ۱۰ ساخت انگاه با پیغمبر عرض کرد که
حسب تو در میان این است و دیگر چنان افشا که روزی کنایه در پیشش رجب کعبه آنچنین شد و همان دادند
که هر کجا رسول خدا را در یابند مقتول سازند با از اصحاب این پیغمبر را معذوب کرد و نیز در یک پیغمبر آمده

در

جلد دوم از کتاب اقلی الخلیج

آنقدر را معروض داشت رسول خدای صلی الله علیه و آله بعد از این که آن کلمات بسیار محترم است و خلقت خلک
بر گرفته بدان مشرکان بر آنگذ و فرمود شایسته التوجه و ایشان از بهیبت آنحضرت نشسته شدند سخن کردند
و آن خاک بر هر که بیاید در روز بدگشتگیست و دیگر خشان افتاد که پیغمبر گاهی که قرآن فریاد فرمودی
عقبه بیاید و نزدیک آنحضرت نشسته آن کلمات را اصفا نمودی و همبگفتی شعری بدین مضامین
نشیده ام آئینه بن خلفت که از دوستان عقبه بود این کردار را با خودش میباش پس روزی آورد
روی بگردانست و با او سخن نکر و عقبه گفت ای دست حر این تو را چه افتاد که از من بر بخندی گفت
بمانا تو بدین صافی گرفته و این سخن امروز در میان قریش بر آنگذ است عقبه گفت من هرگز اینکار نکرده ام
مرا آن کلمات که محمد گوید از آسمان من آمد خوش آمد چه نیکی ضیغ باشد و گاه گاه گوشش بر آن
نم آئینه بن خلفت گفت هرگز قریش این سخن را استوار نداشتند مگر در برابر آنجناب نزدیک پیغمبر
شوی و خود در روی او ایستگنی عقبه گفت چنین که نسیم و مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه بود
نهاد و پیش شد و خود در روی مبارک آنحضرت بپوشید و باز گشت این کردار بر رسول خدای کران
افتاد پس فرمودی عقبه با خدی همان نهادم که چون پروان که تو را دوستی کنم بفرایم سرت را بر گیرند
در روز بد او را اسیر گرفته نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد
و دیگر خشان بود که علمای ادیان مختلفه نزدیک آنحضرت آمده بجهت میگردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان
جنت میآورد و چنانکه وقتی مردمان یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکین عرب از هر پهلوی سخن مرد عالم
نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله بچشم شدند و ایشان هر یک عقیدتی جداگانه بود و علمای یهود سخن بر این
داشتند که عزیز پر خد است و مردم نصاری عیسی علیه السلام را پسر خدای گفتند و در کعبه نشاندند با شیار اقدیم
ابدی دانیم و ثنویه گفتند ما نور و ظلمت را بد بر جهان و نسیم و مشرکین عرب بنام را خدایان خوش شمرده و هر
گفتندی محمد اگر در این شریعت که ما راست متابعت کنی شرفنا را باشد که در این عقیدت استقامت داریم اگر
برانی روشن بگویی که ما را سخن نماند قال رسول الله صلی الله علیه و آله ائمت بائنه و خدای شریعت است
یا نجیب و الطائفت و یکل معبود سیوا و انحاء فرمود خدای مراد مردمان سعادت گروه است بشیر و وزیر از
پس اینکلمات سخن است با یهود فرمود که بجهت شما چیست که عزیز پر خد است گفتند چون توریه را در کعبه بقتل
بسجستند و آن کتاب از میان ما برخاست بعد از هشتاد سال عزیز پادرد و در میان اجبار یهود از بر سنجاند
این کار جز از پسر خد انبیا بر رسول خدای صلی الله علیه و آله در جواب فرمود چگونه است که عزیز پر خد از ایزد
که توریه را از بر تو نیست خواندن و موسی علیه السلام پسر خدای نیست که توریه را از بخت پادرد و اگر این
مقدار که است و چه میکند که عزیز پر خدای با شریعتی موسی شانی اقرون از پسری باید و بمنجستی را
نیز از آن است که پسر عزیز پر خدای چگونه است تا اگر گوید مانند مردمان خدای زن کرد و فرزند آورد این
عقیده است که تا نزدی است چه چنین خدای مخلوق باشد و حادث خواهد بود گفتند ما چنین عقیده نداریم بلکه
عزیز را خود است ایم در این مانده که مردمان جز فرزند خود را از هر کجایی فرزند نخواستند و این سخن خطاب

وقایع بعد از تسبیح و طاعت و تاجیرت

کنند و خدای را با عز و کرامت در دلدانت نیست بلکه این مسامحت است پیغمبر فرمود و فکر و است مردمان را که جز پس از پیشتر را پس خطاب کنند و با بی گویند این نیز روش مردمان است که یکی را بر او گویند و دیگری را شیخ و دیگری را سنیند گویند و نسبت به دست هر کس او را لقبی گذارند تا جرم رود باشد که موسی علیه السلام بر او خدا باشد اعظم خدای باز شیخ یا امیر خدای باشد چه گرامت او از عزیز افزون است همیشه از او جواب سخن میماند گفتند ای محمد ما را زمان ده تا جواب آید بشیم نگاه روی با علمای تصاری فرمود و گفت شما را سخن این است که خدای با مسیح پیشتر شده است نمیباید که عیسی را چگونه پس خدای گویند و او را چگونه با خدای متحد دانند آبا خدای کرده بد که قدیم حادث شد بجهت وجود این حادث یا عیسی که حادث است قدیم شد یا معنی کلمات شما این است که عیسی متحد شد با خدای بسبب آن گرامت که عیسی را بود جز او را نبود اگر گویند قدیم حادث شد حمل محالی کرده باشند چه نتواند بود که قدیم منقلب گردد حادث شود اگر گویند حادث قدیم شد این نیز محالی باشد زیرا که حادث قدیم نتواند گشت و اگر گویند مسیح متحد شد با خدای دیگر گزیده شد بسیار عباد پس فرار کرده اند بجهت عیسی و سجد و شایع معنی که متحد شده است بجهت گرامت پس عیسی این گرامت اتحاد هر دو حادث نشد و تعلق آن کلمات است که بدان ابتدا اگر دیدن زیرا که بدان کلمات قدیم عیسی لازم می افتاد ایشان در جواب گفتند خدای بدست عیسی بر او چیزی نماند عجب پیدا آورد و بدین گرامت او را بجای فرزند گرفت رسول خدای فرمود اکنون این سخن چو ناست که بود و گفتند و جواب کلمه ایشان را اصفا نمودند و آن سخنان را دیگر باره اعادیت فرمود پس آنجا عت ساکت شدند جز یکی از ایشان که سر برداشت گفت ای خدا یا انبیا بر او عیسی خلیل الله نیکو شد ما همچنان عیسی را این لقب گوئیم رسول خدای فرمود این دو با هم شبیه شد زیرا که لفظ خلیل یا مشتق از خلق است که نفع خای میجوید و معنی آن فقر است و اگر کسیم علیه السلام بسوی خدا فقیر بود و با خدای منقطع بود از دیگران بهمان چون او را از خنثی بودنش در آنگند نه هنوز در آتش فرو نشده بود که جبرئیل او را دریافت و گفت خدای مرا بسوی تو فرستاده برای نصرت تو آنچه میخواهی بگوئی تا آنجا که می آید و فرمود انی لاکم لعل غنیه و لا حاجة لی الایاتیه ازین رو خلیل حق نامیده شد یعنی فقیر حق خلیل مشتق از خداست که بخدمت خای میجوید و آن معنی تخیل در علم است نسبت از آن باشد که او داناست بر سراری که غیر او داناست پس از اینگونه لقب تشبیه خدای با خلق راست نیاید چه اگر کسیم ازین صنعت دور شود خلیل حق نخواهد بود و این بر خلاف معنی ولادت است زیرا که معنی ولادت قائم بآب باشد و پس هر چند مخالف است از فرزندی پدر پروان زود و اگر عیسی را پس خدای گویند هم و حبیب است که موسی را نیز پس خدای خوانند هم یا اب یا جز آن لقب نیز زیرا که از موسی علیه السلام بهر عزت بزرگ بنظر رسید چون سخن میخاند معنی مرضی را گفتند و کتب مترجمه دارد است که عیسی علیه السلام فرمود که میروم بسوی خود پیغمبر فرمود اگر بدان کتاب دانا باشد هم عیسی علیه السلام گفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما پس حسب این سخن آنکسان که مخاطب عیسی علیه السلام بودند آنچه را پس از آن خدا گویند و انشاء الله بخوانند هر چه از این کتاب میگویند که در این کتاب

این سخن از پیغمبر است

که تبارا

که شمار از کتاب حاصل شده است هم از آن کتاب باطل شود و هم تواند بود که صبی علیه السلام ازین سخن که فرمود
 میروم بسوی پدر خود و پدر شما قصد آدم علیه السلام باشد که بدو و پدر شماست یا نوح علیه السلام باشد که هم
 پداده پدر شماست پس علمای نصاری را بیشتر سخن مانده و گفتند ما هرگز چنین مجادله و محاصره ندیدیم که از تو
 مشاهده کردیم اکنون ما را زمان ده تا کار خویشتن را بگذرانیم انگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله روی کرد
 کرد و فرمود شما از چه روی گوئید اشیا را ابتدائی نیست و او آنها خواهد بود گفتند از نیروی که ما حکم میکنیم که اشیا را
 که مشاهده میروند ما از برای اشیا ابتدائی ندیدیم و انتهای پنجم رسول خدا فرمود شمار ازین سخن واجب
 باشد که گوئید نفوس همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و این خلاف حقیقت است زیرا که نفوس شما حادث است
 و پانیده نباشد درین صورت چه شرف باشد شمارا با کس که گوید اشیا حادث است و فانی خواهد شد چه اشیا
 بیشتر از قدم اشیا جزئی دارند و از قای آن آگاه نیستند انگاه فرمود آبا روز و شب را هم بگیرد که
 همیشه بجا می است گفتند چنین باشد فرمود آبا جاز است اجتماع روز و شب گفتند روانست فرمود آبان
 نیست که منقطع میشود یکی از دیگری و شبی بگیرد یکی از دیگری و ثانی بگوید در میان نخستین را گفتند چنین است
 فرمود پس حکم کردید بحدوث آنچه گذشته است از روز و شب بی آنکه از او دیده باشید پس چگونه گوئید حدوث
 و قای اشیا را چون ندیدیم لابد حکم تقدم و بقای آن میکنیم و قدم و بقا را اصل میگزارید در چیزی که ندیده
 از پس آن رسول خدای تعالی بر ثانی در حدوث عالم نمودند و فرمودند یا از برای زمان ابتدائی نیست و با اعتبار
 نیست اگر هست پس سبب حدوثی که اشیا را است محتاج باشند بصانع که مقدم باشد بر آنها بالبدیهه
 و اگر زمان را ابتدائی نیست در این صورت حکم تقدم آن کرده بدو عدم احتیاج آن بصانع و در احتیاج
 نیز عقل سلیم حکم کند باینکه قدیمی که محتاج نیست بصانع لابد است از اینکه در صفات و حالات باشد
 حادث نباشد و آنچه زیرا که شما حکم تقدم آن میکنید در تغییرات و صفات و حالات مانند حادث
 پس واجب است حادث باشد چون بدینچاره سبب علمای دهریه از سخن کردن باز ماندند و گفتند
 ما را عملتی بگذارت کار خویشتن را نظر کنیم انگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله روی با شوی کرد و فرمود
 شمارا سخن این است که نور و ظلمت در بران جاست اکنون بر همان خویشتن را در این سخن روشن کنید گفتند
 ما عالم را بر دو گونه یافته ایم نوری از خیر باشد و نوری از شر و هر یک ازین دو ضد آن دیگر است لاجرم نمیتواند فاعل هر
 هس فاعل ضد باشد بلکه از برای هر یک فاعلی است بیسبب یعنی که برف تواند گفتن کرد و چنانکه ایشان
 تبریک در لاجرم ثابت کردیم از برای این خیر و شر دو صانع قدیم که ان نور و ظلمت است بجز صلی الله علیه و آله فرمود
 قیامی پسندید سببی و سفیدی و سرخی و زردی و سبزی و زرقه و اینها هر یک ضد آن یکدیگر است زیرا که محال
 باشد اجتماع دو از اینها در محل واحد بگونه که خرد بر ضد آن باشند و جمیع آنها در محل واحد محال باشد
 گفتند چنین است پس فرمود چه انگیزید از برای هر یکی صانعی قدیم تا اینکه بوده باشد
 فاعل هر ضدی خیر فاعل ضدی ایشان و چه اسبب فرودمانند انگاه فرمود چنانکه فاعل هر ضدی در طبیعت
 نور صیود است و از طبیعت ظلمت نزل اگر هر فاعلی هر دو در طبیعت صیود است و هر دو در طبیعت ظلمت نزل

و خارج بعد از سه طوطی آدم تا هجرت

که ایشان بگردیدند که در این وقت که غلط نشود نور و ظلمت هر یک در جهت آنکه برود در این صورت چگونه حادث میشود که از تنزاج چیزی که محال است مخرج شود همانا این نور و ظلمت پشت با هم در مخلوق باشند علای ثبوتی نیز خاموش شدند گفتند بگذار او کار خود را نگاه رسول خدای بسوی مشرکان عرب کریمت و فرمود عبادت شما صیامت با بر جگزه است با خدای عز و جبار این دانسته اید یا این صانع و پروردگارند گفتند در عبادت این تبار غریب بجز آنچه فرمود آیا این صیامت شنونده و مطیع انداز برای خدای و عبادت خدای میکنند شما بواسطه ایشان غریب بجزای جوسید گفتند توانست عبادت کرد فرمود سزاوار است که اگر ایشان بتوانند شما را عبادت کنند زیرا که این تبار صنعت شماست و شما ایشان را بر آورده اید در این وقت آن جماعت بهر حال چگونه سخن کردند یکی گفت خدای جلوی حلول کرد در مردمی که باین صورت بودند لاجرم با صورت های ایشان را بر آورده ایم و تعظیم و تکریم ایشان را واجب شدیم و دیگری گفت خداوندان این صور هر دانی بودند که ازین پیش عبادت خدای را نیکو کرده اند اکنون ما مثال ایشان را بر آورده ایم و تعظیم عبادت میکنیم و اندک گفت خدای خلق کرد آدم را و امر کرد ملائکه را بسجود ایشان سجده کردند و ما سزاوارتریم بسجود آدم از ملائکه چون آن زمان از ما فوت شده است اکنون صورت آدم را بر آورده و سجده میکنیم تقریباً الی الله كما تقرت الملائکه و این کاری شکست نباشد بلکه بدانند که شما سجده بکنید و در سایر بلاد و محرابها نصب میکنند و فصد که مینمایند رسول خدای در جواب ایشان فرمود خطا کرده اید و گمراه شده اید انگاه روی بگشودند و گفت شما بحلول خدای در هر باطل قائل شده اید همانا خدای بصفته مخلوق وصف کردید که چیزی در آید که احاطه کند آنچه بر او پس فرق چیست میان خدای و بگریز آنکه در محل در میآید چون طلسم در ایچ و لین و خشونت و نقل و حرکت چگونه این مخلول در آن محل حادث است و خدای قدیم باشد چگونه محتاج میشود بسوی محال کسی که پیش از محال بود و چنانکه وصف کردید خدای بصفته محال در حلول هم لازم میآید که وصف کنید او را بر زوال و فنا زیرا که این صفات جمع است در محال و محلول در آن جمله تغییر است اگر گویند تغییر میشود ذات بار تعالی از حلول جایز است که بگویند تغییر میشود از حرکت و سکون و سواد و پاهای و حرمت و صفت و همچنان صفت محدثین را با سجده از بهر خدای بشمارید و خدای ازین برتر است پس ایشان در جواب خاموش شدند انگاه روی بگمراه ثانی کرد فرمود شما عبادت میکنید صور بندگانه که عبادت خدای میکنند و سجد میکنند ایشانرا و نجات میسر نیستند و جوه کریمه را در آن بر خاک میکشید و بد اکنون بگویند از بهر عبادت خدای چه جای که نیت پیدا کردید سزاوار کسی که عبادت او واجب است این نیست که باندگانه را نیت پیدا چنانکه می سپید باد شاخ را اگر باد شاخ را در تعظیم و خشوع باندگانه پیش بر آورید همانا در حضرت آن پادشاه کاسته خواهد بود و همچنان در تعظیم بندگانه صانع خدای چون قرون پیش از تعظیم خدای کاسته خواهد بود ایشان نیز از فرود بستن بر بسواج خدای بر روی پاک و سستوار که تبار این انشعاب آورده و نیت کردید همانا پسندگان فریاد این خدا هم در امور با آنچه در مشاهده ایم و ممنوع در آنچه منع شده ایم سزاوار

جسد دوم کتاب اول تاریخ المورخ

سیکیم خدا را از جیبی که اراده میسکند و تعدی نمیکند از آنچه امر کرده زیرا که نمیدانیم چه خسته است پس وقتی میسکند
که عبادت کنیم شکر خدای تعالی و کتب اطاعت میکنیم و اگر امر میکند عبادت خود که تو خود بدیگر بلا و آری هم طاعت میکنیم
همانا امر کرد خدا بسجود آدم و امر نکرد بسجود صورت او که خیر اوست و شما توانید این مثال را قیاس از آدم کنید
زیرا که نمیدانید چنین تکلم از خدای باسند تواند بود که خدای مکرره بدارد این قیاس شما را چنانکه اگر
مردی بگوید زان بدید شما را بدخاں برای خویش بدین توانید قیاس کرد بر روزی اجازت او بسرای او
ورفت یا نماند بکار او بی امر او در آنه و همچنان اگر مردی جامه از جامهای خود یا عبیدی از عبید خود را با و آید
و اب خود را بشما بخشد رواست که بی اجازت او اشغال آن بسیار از مال او نکنید که شاید بتوانم به
و ثانی اجازت نگردد است پس فرمود آیا خدا اولی باشد که در ملک او بی امر او تصرف نشود یا بنگران خدا
اولی باشد که خدا ما را خدا اولی باشد انگاه فرمود چگونه هستید و کجا امر کرد شما را اینکه سجده کنید
این صورتها را گفتند ای انبیا این دو تا در امر خویش نظر کنیم و از سه روزت برنگذشت که تمامت آن مردم
ایمان آوردند و جنگی هست بیخ تن بودند و دیگر خدایان افتاد که روزی عقبه بن سعه و شیبه بن سعه و ابوسفیان
بن حرب و نظیرین حارث بن کله و انحنی بن عبدالمبارک و ابوالخیری بن هشام و اسود بن مطلب بن اسید
و زینب بن اسود و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام و عبدالمطلب و امیه بن خلف و عاص بن اطل و سبیه
و منتهی پسران حجاج از بنی سهم و امیه بن خلف و جمعی دیگر از قریش فریاد هم شدند و گفتند کار محمد بزرگ شد
و خطبی عظیم آورد اکنون باید سخن او را بدین کردار سرزنش کرد و در بطلان امر او حجت آورد باشد که او را
تنبی رود و از این کردار دست بردارد و اگر بنیاسیست و سنان سخن خواهیم کرد ابوجهل گفت اکنون کیست
که با او بجاده سخن طراز کند و کفایت امر او را بکلام تواند کرد و عبدالمطلب بن ابی امیه المخرومی گفت من اینجاری
برم پس آنجماعت نیز و یک رسول خدی آمدند و سخن شدند و نخستین عبدالمطلب بن ابی امیه المخرومی سخن آغازید
و بجهت دعوتی بزرگ آورده و سخنی بمنجاک میگوئی و کمان کرده که تو رسول پروردگار عالمیانی و هرگز نزد او
حسد و ذافرش را مانند تو رسولی که از بشر باشد و مانند ما بخورد و مانند ما پاشد و در بازار چون ما
برود و انبیا و شاه عجم و قیصر روم اگر ز علی حجت سازند از رسول خداوند مقصور و خیام و عبید و خادم خود
بود پس خدائی که آفرید کار این پادشاهان باشد چگونه چون تو رسول گمرد و دیگرانکه اگر تو پسر خدائی یکی از
فرشتگان خدا را بخورد و از زجر آنکه بر صدق سخن تو گواهی دهد ما او را دیدار کنیم بلکه اگر خدای اراده
کرده بود که کسی را بسوی ما مبعوث کند یکی از فرشتگان خود را میفرستادند مانند ما بشری می بخت ما انت
یا محمد ایار جلاست و کنت نبی چون سخن بدینجا آورد رسول خدای فرمود ای عبدالمطلب یا سخن خوش را بسای بر
یا سنوز سخن داری عبدالمطلب را تا خانه سخن کرد و گفت اگر خدای اراده کرده بود رسولی بسوی ما فرستد
کسی را می بخت که مال و درویشش از تمامت قریش فرون باشد پس این قرآن که تو میگوئی خدای بفرستد
از بهر ولید بن مغیره فرستد که در آن سکون دارد یا از بهر عروه بن مسعود فرستد که در حقیقت
میست رسول خدی فرمود آیا کلام تو بسای زهره و عذرا بر سخن کرده و کلام او را با او در میان
چال

وقایع بعد از رسوله و اولاد او تا هجرت

عظمت را از آنکه دور گویی و این اراضی را گسترده فرمائی و چشمهای خوشگوار و جریان آری که ما بجهت محتاجیم
 و در این اراضی سختی روزگار بریم و اگر این بگویی باری از بجز خوشترین باغی کن که از رخت زرد و نخل انبوه شود
 و آبهای روشن در خلال آن درختان گشوده بارده و از آن خود بخور و سنبله را با بخوران ما است که باره
 آسمان را بر سرافروزد و در چنگ خود مسیکوتی و این بر تو آنگاه من استثناء ساقط بقول او استجاب فرمود یعنی اگر
 به پسند پاره از آسمان را فرو آید از غایت سنگبار و عشاء گویند این آسمان نیست بلکه از سبب در هم
 نشسته تا این سخن سرزادار تو باشد یا خدا را و جماعتی از فرشتگان از پیش روی ما حاضر گشتند تا آنکه خازن
 خالص پیداورد و از آن زربا اعطای فرمای بانی نیاز شویم و از مقام خود برتر ایم چنانکه خود گوئی خدای من فرود
 و ستاده سلطان انسان که بطنی آن راه استغنی یعنی خفا که آدمی بر آینه کردی بکنند یا آنکه خود را بپند که تو آنکر شده است
 یا اینکه بسوی آسمان صعود فرمای و از بر شدن آسمان هم با تو ایمان نیاوریم ما اینکه از خدای نامه پاوری خطاب
 بعبادت بن ابی ایتبه و اینجاست که با دوست ما اینکه ایمان بیاوردید بخبرین عبدالله بن عبدالمطلب و سخن او را به
 صدق بکنید که او رسول من است تا آنکه بپایان نمودیم ای محمد چون چنین گئی با تو ایمان خواهیم آورد بر عهدت
 خود باقی خواهیم بود بلکه اگر ما را بسوی صعود دهمی و در پای آسمان از راه کجائی تا آریم خواهیم گفت چنان
 ما را فزون کرده و سحری در تعبیه ساخته از خفاست که خدای فرماید و گفتند ما بپایان رسیدیم خفا را بپایان
 قالوا انما نیکرنا انصارنا بل نحن قوم مشهورون یعنی اگر بکشایم بر ایشان در ای آسمان نشاء و در آنجا چون فرکان
 رنسترن کنند در زبر و زبر شوند از غایت عذاب تشکیک خواهند بود و خواهند گفت چشمهای ما را خیره کرده اند و
 در ما جادویی بکار برده اند این عبدالله پسر ابی ایتبه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود و مادرش عاتکه
 دختر عبدالمطلب بود مع احدیث رسول خدای فرمود ابی ایتبه آمد و بگریختن بجای مانده یا جمله بگفتی عبدالله
 گفت آنچه گفتم تو را کفایت است آنحضرت فرمود اللهم انت الشامع لكل صوت و العالم بكل شئ قلتم ما قاله عباده
 یعنی آری تو بهر باکی شنوائی و بهر چیزی دانائی و میدانی سخن مسندگان تو چیست پس این آیت فرود شد
 قالوا انما لیسنا انصارنا بل نحن قوم مشهورون و قالوا انما لیسنا انصارنا بل نحن قوم مشهورون
 این پیغمبر را که مشغل مردمان بخورد و خوردنی را در طلب معاشش و بازار میگردید باید او بگفتی است و اگر نه
 نگی با او دست داده شود تا او را باری کند و مردمان را بهم دهد و ما از ستمان من بگفت من لیسنا انصارنا بل نحن قوم
 المشهورون فی الاسواق و جعلنا بعضکم لبعض عین فیهما انصرون و کان منکم من یبغی بعضنا بعضا و یمشی
 کسی از پیغمبر از آنجا که ایشان بخوردند خوردنی و در بازارها از برای کفایت کار خویشند کردانیدیم بعضی
 شمار برای بعضی دیگر از مالش و امتحان چنانکه بعضی فقیران موده نشود و بعضی بیهوده امتحان کرد و آبا صبر میکنند
 ابتدا با بصر و ناسپاسی خارجی نمیدید و خدای بر مردمان سپناه و اناست مع احدیث رسول خدای فرمود
 بعد از آنکه سخت گشتی من جز زده طعام بستم چنانکه شما میزاید و کان آری که رسول خدای شوا چنین بود
 بهما حکم از برای خدای است خیر ما بشاء و بجز این بر چه میزاید میکند و نسبت از برای تو از برای بچه کس که با خدای
 اعتراض کند که می بینی از مردم خیر و بعضی را سخن و بعضی از سبیل و بعضی را خبر و بعضی را نندرت

آسمان

و بعضی

جلد دوم از کتاب اقل نامح التواضع

و بعضی را بجزر و بعضی را شریف و بعضی را و صبح خلق کرده و این جمله خوردند طعام آمد و چنانکه ازین کرده روایت است
 که بگوید من چنانچه بنام آن کبریا خوانم و اگر از کسی بگویم که کند بر قدری کافر شوند پس جواب خداوند آنست
 این است انما الملك الخاضع الرفع المتقى النظر المعتبر المثل المصوب المستقم و انتم لهم ليس كهم اللهم انزلنا
 و ان نصيبه ملكي فان سلمتم كتابا و انتم تسلمون و ان انزلنا من السماء رسول
 خدای صلی الله علیه و آله بدلول قل انما بشر مثلكم لولا اني انما انزلنا الله و انزلنا من انما انزلنا
 بشرم جزا بسبب که خداوند مرا نبوت مخصوص فرموده چنانکه بعضی از بشر را نبوا نگری و صحت بدن حال نیکو مخصوص
 فرموده بعضی را این نبوت ندهد کسی را سخنی نباشد همچنان نباید استخار دار بد نبوت مرا اگر بهره نمانده است
 و هم شمارا رسد که گوید شاهان و قیصر روم رسولان با ثروت و تو انرا چنانست بار کند چنانچه از این سخن نگر در برابر
 که خدای هر چه خود خواهد کسده همانا خدای سپهر خود را فرستاده که مردمان را بسوی پروردگار بخواند و عوشتین را بخت کند
 در روزان و شبان پس اگر در حضور جای کند و در ستاران بخارده مردمان زردی را خواند و رسالت او ضایع نماید
 چنانکه اگر پادشاهی خود را پوشید بدار کار خلقت از دست بشود و خدای مرا مبعوث کرد بی مالی و ثروتی تا
 قدرت او بداند و او مرا نصرت میکند چنانکه بر تو منع من دست نیاید و مرا ظفر خواهد داد بر همتل کردن
 بر اسیر آوردن شما و بر بلاد شما مستولی خواهد ساخت و قدرت خدای درین بیشتر ظاهر شود که من بی مالی و
 ثروتی بر شما چیره شوم و اینکه کوتی اگر تو پیغمبری بیاید فرشته خدا با تو آید که ما او را دیدار کنیم و بر صدق سخن
 گوایی و در همانا فرشته را شوان دید و اگر حقی در بصیر شما بود آید و فرشته بصورت بشردیدار شود پس
 خواهید گفت او بشر است و فرشته نباشد چه اگر بصورت بشر نباشد با او الف و انس نخواهید داشت و پس
 مخالفت او نخواهید کرد و اگر بصورت بشر آید او را فرشته نخواهید داشت لاجرم خدای مبعوث کرد رسول خود
 از بشر و ظاهر کرد بر دست او سخنانی که بشر نتوانست آورد و اگر بدست فرشته سجده آید از او شمارائی
 نشدی چه تواند بود که در نماز دیگر فرشتگان نیز از آن سجده پدید بود و پس آنکه اگر مرثی پیدا کند این معجزه
 نباشد چه همه مرغان برینا اما اگر یکی از مردمان بر این معجزه بود همانا خدای بخت خویش را روشن کرده
 و بر شما سهل آورده است و شما طلب صعی کنید که در آن حجت نباشد استخاره بدلول انظر انما صبروا الملك الامثال
 غایت طبیعت است سیلا یعنی بجز نیک نظر کن که چگونه مشرکین برای تو مشرکها کرده اند و تو را سحر خوانده اند پس
 گمراه شدند و تو را که رسول خدای ندانستند و حتی تو را نیز بخوابند است با یکدیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودی
 عباد الله و اینکه تو را سحر و جادو خواندی چگونه من چنین باشم و حال آنکه شما صحت من بر من و حصافه عقل مرا
 عیب است ای اینک چهل سال است که در میان شما بر خطا و زلتی رفتم و کذب و جنایتی بناورده ام و هیچ مردی بی
 نماید خدای این تواند کرد استخاره فرموده ای بعد سر کوفی چرا این قرآن در کعبه بر ولید بن مغیره فرو نشد با در طائف بر
 مرد و نیاید که پیش از مال فراوان بود همانا مال انچهانی در نزد خدای خطری ندارد و عظیم نباشد چنانکه در نزد عظیم
 و خطر است بلکه اگر تمامت دنیا در نزد خدای برابر با لب بود که خزان مشرکها از شربتی از آب نمیدارد
 خداوند بهره مردمان را برضای تو نگذاشته است بلکه بر کس هر چه خواهد بود و همچنان نبوت با هر که خود

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خواست بداد و کار همه بر حدی کنند و از آن بریزند که در دین بر کزیده است و از او در دارد که از دین او را فاده است
 و در مال و حال کس نبیند و این مال از فضل اوست که مردمان بایند و کس را نرسد که گوید چون مرامل و ادوی مس
 نبوت بخشش خیا که کسی را نرسد که گوید مرامل و ادوی جمال نیز عطا کن با شرف و ادوی ثروت نیز عطا کن فرای کجرا
 مال باشد و جمال نباشد و کجرا شرف نباشد و عطا نباشد حکم از برای خداست هر کس هر چه خواهد بهره رسد
 و افعال او همه پسندیده است و از اینجاست که خدای فرماید **وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ فِي الْقُرْآنِ آيَاتٌ مِّنَ السَّمَاءِ لَكُنَّا مِنَ الْغَاثِبِينَ**
 عظیم یعنی گفتند چرا فرود نماند این قرآن بر ولید و مکه و ما بر عروه و طایف آنجا بفرماید **أَن تَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ فِي الْقُرْآنِ آيَاتٌ مِّنَ السَّمَاءِ لَكُنَّا مِنَ الْغَاثِبِينَ**
يُحْيِي مَن يَشَاءُ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و در بعضی مواضع **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ فِي الْقُرْآنِ آيَاتٌ مِّنَ السَّمَاءِ لَكُنَّا مِنَ الْغَاثِبِينَ**
 یعنی ای محمد آیا ایشان بخشش میکنند رحمت پروردگار تو را که نبوت است و کلمه رسالت است اینست
 که در کف هر که خواهند گذارند ما قسمت کردیم در میان ایشان معیشت بسیار از تو را که از تو پیران حاضرند
 پس چگونه در کار نبوت مداخلت میکنند ما رحمت دادیم بعضی از مردمان را بر بعضی تا هر یک با دیگری محتاج
 باشند و کار را همچنان نظام باشد چنانکه پادشاهی بعلم و فضل فطری محتاج باشد و غیر را با مال و ثروت پادشاه
 احتیاج افتد و حال آنکه پادشاه نرسد که گوید چرا آن حصانهای فقیر را بر ثروت سلطنت من نفی زودگی
 فرمود ای عباد الله اینکه کفشی با با تو ایمان نیاوریم تا کجشانی در زمین که چشمه آب و صعب زمین را سهل کنی و چشمها
 جاری فرمائی که ما بدان محتاجیم همانا تو ادانی بخت خدای آیا اگر تو منبستی را بصلاح آری و چشمه پدید
 کنی رسول خدا خواهی بود گفت بدین رسول نشوم فرمود بسی مردم در طایف اراضی فاسده اصلاح کرده اند
 و چشمها را بکنجند و بدین کرده از چشمه خدای نشده اند من اگر نیز در مکه این کار بیای بر من حجتی از سر
 نبوت من نخواهد بود و اینکه کفشی از بهر خود بوستانی کن از بخیل و عنیب بخور و بخور آن در خلال در حستان آن باغ
 انبار خوشگوار جاری کن از بهر اصحاب تو در طایف ازین کون باغ و بوستان بی هست و بدین بسیار
 نشاند همانا شما با عقول ناقصه خود با چیزی احتیاج کنید که از بهر شما حجتی نباشد و رسول خدای برتر از آن
 که افعال بعقول ضعیفه شما کند آنگاه فرمود ای عباد الله اینکه کفشی با پیر از آسمان بر سر ما فرود شود تا در سقوطها
 بر سر شما طاقت شماست و از رسول خدای خود است که نور اهلک کند و رسول خدای اقامه حجت خدای کند
 نه اینکه بر طریق طلب بندگان جاہل رود چه ایشان نادانند و دست از طلب ندارند یا شد که طلب مجال کنند
 آیا ندید طیب را که دوائی علت را بکار بندد و هیچ نپند که مرخص آن دوا را کرده میدارد پسندند پسندند
 اکنون شما پارانید دوائی طیب شماست اگر دوائی او را بکار بندید شما باید که اگر نه مرخص خواهد شد آیا
 و بدی ای عباد الله حاکمی از تدعی طلب نپند بر وفق رضای تدعی علیه چه اگر این بودی هیچ حق آشکار شدی
 لا حسرم رسول خدای بر دعوای خویش حجتی کنند و سجزه آردند بدان چه شما طلبید و این
آيَاتُ الْكِتَابِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ و قالوا لئن لم نره لكانن من الخاسرين
مِنَ الْأَرْضِ مِمَّنْ هُمْ أَهْلُهَا أَذْكَوْنَ كَلَّ حَبْتَهُمْ فِي حَبْتِهِمْ وَعَيْنِبُ مِمَّنْ خَسِرُوا لَمَّا نَقِطُوا
 آسمان آنجا رحمت عطا کند آنگاه رسول خدای فرمود ای عباد الله اینکه کفشی خدای با کرده بی از مکه

در بعضی مواضع **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ فِي الْقُرْآنِ آيَاتٌ مِّنَ السَّمَاءِ لَكُنَّا مِنَ الْغَاثِبِينَ**

کتاب اول تاریخ التواریخ

نزد ما حاضر کردن تا او را مشاهده کنیم طبعی کرده زیرا که خدای چون مخلوق نیست که بیاری و سری و کف
بدی و مقابل بیاری بلکه این صفت است تمام صفت است که چشم دارد و در کوشش در صفت در نماز
کرده اند از بگری و نوا بعد از در طایف ضیاع و عمارت مالی و کارگذاری است منسوب داری که گشتن
خوشی با سفر به ایشان زسانی آبار دست که خادمان تو تصدیق سفرای تو کنند و گویند تا بعد از راه
گشتند و ما از دل با او ششونم فرمان بریم و از برای سفرای گشت که نشانی و حجتی بر صدق رسالت
از تو آید و فرمان تو را بگذارد بعد از گشتانند که گشتی باشد فرمود چون رسولان تو را راه گشت که باز آید
گویند بر خیز و بطلایف حاضر شو تا خادمان تو را معاینه کنند و اینها را فرمان نمایند چگونه از رسول خدای میخواهی که
تبر و خداوند شود و او را امر و نای کرده و خداوند بازی این است بین فرستاد و اولیانی باید که همیشه استگاه
فرمودای بعد از آنکه گفتی از بهر جویشتر خانه از زربیا و آبا ملک مصر را که خانه از زرب باشد هرگز بدان پیغمبر خدای
شود و همچنان واجب است از برای نبوت محمد خانه زرب و اینکه گفتی بسوی آسمان صعود کن و از صعود تو نیز ایمان
نیارم تا از بهر کتابی نیادری که از افراشت کنیم تو در صعود با آسمان که صعب از نزول است خود کوئی ایمان
نیارم پس در نزول نیز ایمان نخواهی آورد و خود گفتی ایس فرشتیم نمیدانم ایمان خواهیم آورد یا منکر خواهیم
بود لاجرم تو اقرار داری که معاندت کنی حجت خدا را پس تو بیست و بیای حجت از مردمان و فرشتگان
که گمانان چشم اند قال الله تبارک تعالی ان کو کون لکنیت منی فرقی است ترقی فی استسما و کن یومرن که تبارک
تبارک علیتنا کما انهم و قال سبحان ربی عن کفایتنا انما انهم رسولنا پس پیغمبر فرمود نیست بر من چیزی که
دعا من حجت خدای کنم و نیست بر من که بر خدای هر گشتند با هم چون رسولان بی از پادشاهان که چون نزد
مخالفان رده بیام پادشاه را بگذارند و از خود سخن نیاورند در این هنگام ابو جبر گفت ای محمد آیا نیست
که قوم موسی عصا عقد مردند از وقت که مشال که در آنکه سوال کردند که پیغمبر خدا را آشکارا پیغمبر فرمود چنین
پس ابو جبر گفت اگر تو پیغمبری بخارج را بصا عتبه بپروان زیرا که ما هستیم از آن جو استقام که قوم موسی است
چو ایشان گشتند تا با خدا را آشکارا و ما گوئیم ایمان نیاوریم جز اینکه سادری خدا را با مشرکان در برابر رسول
خدای فرمودی از این با شنیده فضا ابراهیم خطیب علیه السلام را خدا که خدای فرماید و کز لکست نبی ابراهیم
مگوشد است و از ارض و اینکه کون بر الموقین بیایا خدای نکوست ایمان و زمین برابر اسیم باز نمودنا
تا هر چه شنیده را آشکارا معاینه کرد تا گاه مرد بر ما میدید که با زنی یکانه در آمیخته پس چند بار بخواند ایشان را
چاک ساخت از پیشتر زن و مردی دیگر بد که همه کار بر بسیکونه کنند ایشان را نیز بر بسیکونه چاک ساخت پس
دو تن دیگر بد که بر ما مشفقند و است از نیز تا تو چون نوبت زن و مرد چهارم رسید و قصد و عای بد کرد
شما که گشتند از این چهارم بشنید و بدار و دعای خود را از بندگان من باز گیر تا از پیغمبر
گفتند که گشتند از این دوی و از این چهارم بشنید و بدار و دعای خود را از بندگان من باز گیر تا از پیغمبر
گفتند که گشتند از این دوی و از این چهارم بشنید و بدار و دعای خود را از بندگان من باز گیر تا از پیغمبر
گفتند که گشتند از این دوی و از این چهارم بشنید و بدار و دعای خود را از بندگان من باز گیر تا از پیغمبر

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۰۳

عظیم و عظمت ذنوبهم و شررت عیوبهم و اما گفتند عظیم عذاب علی بن ابی طالب و عظیم عذاب علی بن ابی طالب
 با آباء الکافرین و آباء النبی بالاقربات الکافرات و دفع عظیم عذاب علی بن ابی طالب از آتش و آتش را با او
 بهم عذاب و عاقبت عظیم عذاب و آن لم یکن بداره ذنابان الذی اعد الله لهم من عذابی عظیم قیامت عظیم
 بر طایف عذابی بعد از علی بن ابی طالب و کبریائی با ابراهیم خلیل و موسی و عیسی و محمد و پیغمبران و اولاد
 پیشین و بین عبادی قانی اما انجبار حکیم السلام حکیم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و پیغمبران
 باز در دعوت خویشتر از زندگان و کبریا که من چند اند طایف خویشند از زبان نبی که عیان بندگان
 مرا چنانکه طاعت ایشان مرا سود کند و من سیاست نمیکند بندگان خود بلکه چشم خویشتر از ایشان چنانکه تو سیاست
 کنی باز که دعوت خود را از بندگان من بهمان تو بسنده تر رسانده شریک در پادشاهی پادشاهان
 بر بندگان پیشینی بهمان بندگان من بر سه گونه اند یا بر کشت کشنده و عیان ایشان از اسفند دارم یا عذاب
 خویش را از ایشان باز گیرم ازین روی که میدانم بندگان من از صلابت ایشان با دیده خواهد شد تا آنجا که این
 شرف از ایشان زایل شود پس طایف من ایشان را فرود کرد و اگر این هر دو نیست از بهر ایشان عذاب خویشتر
 آما که چشم عذابی بزرگتر از آنچه تو آرا ده میکنی زیرا که عذاب من از برای بندگان من در خود و جلالت کسب یابی
 من است ای ابراهیم گذار مرا با بندگان خود زیرا که من بخشنده نرم با ایشان از تو و دست او در چهار
 طایف و عظام و حکیم و تدبیر امور ایشان را بعلوم خویش میکنم و میدانم قضا و قدر خود را در ایشان مع احدی ایشان پس
 این قصه رسول خدای فرمود ای ابو جهل نه و با شد که از صلب تو فرزندی باوید آید که اطاعت خدای کند
 انا نیجاست که خداوند از تو عذاب برگرفت و این گونه است حال انجاعت که با تو هر اسند چه بعضی ایشان آوردند
 و بعضی را از ذریت موسی پیدا آید و با محمد برگرد و اگر نه عذاب خدای بدین فرود میشد و بعد از فرود
 میگرفت اکنون بسوی آسمان نظر کن و ابو جهل چون سر برداشت در آسمان آنگشاده یافت و آتش میدید که از
 فلک فرود آمد تا نزدیک کتف مشرکین رسید و حدت آتش و کتاف ایشان از گرد چنانکه شبت ابو جهل و آن
 کافران لرزیدن گرفت رسول خدای فرمودیم بدارید که خدای شمارا پاک نمیکند بلکه این آتی هست که شمارا عیان
 نوری از پشت آن جماعت سر بریزد و آن آتش را دفع میدهد تا با آسمان پوست پس رسول خدای فرمود این
 انوار از آسمان است از ذریت انجاعت که با من ای جان خواهند آورد و هم از بعضی از ایشان که خود نیز بمان آوردند
 با اینند ابو جهل انجاعت را بر داشته صحبت کرد و همچنان بر رسول خدای صغلی اند طایف و اولاد انکار داشت و بر کین
 و کید پیروز پس مردم خود گفت کار محمد بزرگ شده و با شد که بر پادشاهی کند و من بر خویشین همان نهادم
 که چون فرود آید اینست سسکی گران بر سر او فرود آورم و او را با بود گتم آبا از پس آن شمارا اینی باشم خود رسید
 گذاشت با اعانت من خواهد کرد که گفتند سو کند با خدای که هرگز تو را و انکاریم پس ابو جهل روز دیگر
 سسکی برداشت و آهنگ پیغمبر کرد و در سسکامی که رسول خدای در میان کنای و کین اسود نبلد بود و بسنوز
 قبله بسوی شام داشت با بجمله ابو جهل را با پیغمبر صغلی اند طایف و اولاد نزدیک کرد و بسسکامی که آنحضرت را در
 سجده یافت نصیم غم داد که آن سنگ را بر سر مبارکش فرود آرد و انکار استری را دید که همان از کرده

و کیشکان

میچرخد

میچرخد دیگر

قد

جسد دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

خبر نضر بن حارث

اولی

تقصید کرد و در آنجا بد و نمود چنانکه هر که را معاند کرد پس ابو جهل سخت بر تنبید و زنگنه چهره اسب
 و بگریخت و خوشترین را با بختن قریش انداخت ایشان گفتند من ای ابو جهل تو را چه افتاد و این چیست
 از کجا خواست او فتنه خویش را بکشت و این خبر از زینب صلی الله علیه و آله آورد و گفت که این شیخ خبیث
 بود و اگر ابو جهل نزدیک میشد او را بدم در میکشید و نابود میساخت مع کفینه چون ابو جهل فتنه بکشت
 حارث بن کلبه بن علقمه بن عبد مناف بن عبد الله از بن قضی برخواست و گفت ای قریش امری کرد شما
 وارونده است همانا محمد از کودکی در میان شما بزرگ شد و در امانت و صدقت از شما پیشی داشت تا اکنون که
 بشیخوخت رسیده از و جز راستی دیده نشده اگر گویند که او را با ساحران دیده ایم و نفث و عصه
 ایشان را دیده ایم و اگر گویند که این است لا والله ما کما هتارا شناخته ایم و هیچ دشمنی ایشان را
 ندانستیم و اگر گویند شاعر است لا والله ما هر گونه شعرا دیده ایم و هیچ در جز از ایشان ندانیم و اگر گویند مجنون
 لا والله ما جنون و خفق و دوسوسه از آنها ندانیم ای جماعت قریش نیک نظر کنید که کاری بزرگ بر شما
 آمده است دفع آنرا نیک اندیشید و این نضر از شما طین قریش بود و رسول خدا بسیار مبارک
 و مردمان را بد اوست آنحضرت بر می نگاشت و خود روزی چند بجزیره رفت قصه رستم و سپند یار و دیگر ملوک
 عجم از کتب و تواریخ فرا گرفته بلکه باز آمد و مردمان را کرد و خود بچین کرد و آن قصه را بر ایشان عرضید
 و میگفت از کنار محمد دور شوید و گوش سخن او نکنید که این داستانهای من نیکوتر از سنت مس خدای
 این آیت در حق او فرستاد و منم من استمع الیک جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوا و فی آذانهم و هم یرون
 کل شیء لایؤتیوا بها حتی اذا جاؤک یجادونک یقول الذین کفروا ان الا ساطیر الا و لاین یعنی ای محمد از کنار که
 بی هستند که گوش فرامیدارند بسوی و فی که قرآن بخوانی و ما افکنده ایم بر دلهای ایشان و شما ما فهم نکنند
 و نهادیم در گوشهای ایشان کرانی تا سخن حق شنوند از آن کفر که در نهاد ایشان است و اگر بینید سخن
 که از تو طلبند ایمان نیارند تا چون پانند تو را خصومت کنند میگویند آنها که کافر شدند نسبت این کتاب
 که گفته مردم که نشسته و هم خدای فرماید و اذا نزل علی عظیم ابائنا فالو اده تمینا کونش لعلنا نقبل من ان هذا الله
 الا و لاین یعنی چون بر نضر و دیگر مشرکان خوانده شود اینهای کتاب ما گویند بستی که شنیدیم این کلام اگر خوانیم
 بر آیه بگویم مانند آن نیست این کرافسانهای که دشمنان و خدای در چند جای یاد ایشان کرده و بدین خستار
 رفت و دیگر چنان افتاد که مردم قریش بن نضر بن حارث و عقیقه بن ابی معیط را بسوی مدینه ببل نمودند تا در کنار
 رسول خدای صلی الله علیه و آله از چهار بیوه و سه سوال کنند و چیزی معلوم دارند پس ایشان بدین زنده نفس حال سمبر
 صلی الله علیه و آله نمودند علمای پیوسته در جواب گفتند شما را می آموزیم که از روی سه سوال کنید هر کاه جواب
 گوید پیغمبر خواهد بود و اگر نه سخن او بر کذب است اول سوال کنید از جوانان که نشسته که قصه پس عجب و اینند
 دیگر سوال کنید از مردی که مشرق و مغرب جهان را بکشت ستم پیش کنید روح صیت پس عقیقه بن ابی
 ابن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف شاد شده و نضر بن حارث برداشت و بگفت باز آمد و این سخن را با
 قریش بگفت پس یکی بعد از آنکه شد هر دو یک رسول خدای آمدند و آن هر سه سخن را پیشش کردند آنحضرت

سوال مسکن
در پیغمبر

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت



فرمود خود آبگناه حاضر شوید و پاسخ بشنوید و در این کلمه فرمود: نشاء الله از نیروی وحی منقطع گشت و اما زود
 حیرت علیها السلام به آنحضرت فرود نشد مردمان فریض زبان بند بان بازگردند بعضی گفتند رسول خدا ای از پیغمبر
 مغزولی گشت و دیگر پیام بدو نیامد و جماعتی گفتند آنحضرت سخن کذب کرد و گفت فردا جواب گویم اینک
 پانزده روز بر رفت و جواب نیامد و پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین سخنان مخزون همگیشست پس حیرت آمد و سوره
 کف آورد و این آیت بخواند **وَلَا تَقُولَنَّ لَوْ أَنِّي فَاعِلٌ ذَلِكُمْ فَادَّاءِ اللَّهُ إِنِّي لَشَاءُ اللَّهُ** یعنی مگوی مرا چیزی که قصد
 داری بپرستی بکن من گفتند ام فردا اگر آنکه خواهد خدا تعالی رسول خدای با حیرت فرمود که خندان برین فرود
 نشدی که مردم مکه خلق بدو رختی من کردند عرض کرد که من فرمان خدای تو انم آمد با جمله سوره کف را بر آنحضرت بخواند
 و قصه اصحاب کف داد و قرین را مکشوف داشت چنانکه درین پیش ورد دل فضا و درین حدیث
 اصحاب کف مرفوع است و در جواب سوالی که از روح کردند این آیت آمد **وَلَيْسَ كُونُكَ عَنِ الرُّوحِ قُلُوبٌ**
أَمْرٌ رَبِّي وَأَنَا أُوْتِيْتُمْ مِنْ عِلْمِ الْآفَلِيْقَاتِ یعنی ای محمد میرسد تو را از کیفیت روح که بدان بدن انسان زنده است
 بگو روح از امر پروردگار من است یعنی از مبدعانی است که با هر کس گمان شد پناه از آنچه است که مخصوص است
 بعلم خدای و غیر حق را بد در راه نیست داده شده به شما مگر آنکه کی از دانش بجز آنچه است همچنان را نکار خویش
 بودند و میگفتند این قرآن را من بر رسول خدای تعالی میگویم و او بر ما میخواند و سبب آنکه در پاره سبب است چون میگوید
 و چون این آیت بسیار باقی **وَلَا تَقُولَنَّ لَوْ أَنِّي فَاعِلٌ ذَلِكُمْ فَادَّاءِ اللَّهُ إِنِّي لَشَاءُ اللَّهُ** یعنی مگوی مرا چیزی که قصد
 همه را بسوزد و خدای از تو بدین آیت را بر آورد دست باز دارد تا دیگر باره بسوزد و بر آن آتش نوزده نکر
 گماشته است ابو جهل به سخن زبان گشاد و گفت ای جماعت فریض گمان کنید که محمد تو اند شمار با تشر خراب کرد
 زیرا که عدد عدت شما بسیار است از نوزده تن که او گوید چه بر آید پس این آیت آمد **وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَخَلَكَةً**
وَمَا جَعَلْنَا جَدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی و ما گردانید ایم پس با همان دوزخ را که درشتگان که قویتر خلق اند چنانکه
 در خبر است که رئیس ایشان مالک با هیجده تن دیگر نگاهبانان دوزخند و جسمهای ایشان چون برق درخشنده
 دندانهها چون جصاری بلند و از دمان ایشان همی زبان زنده و از دوشش آتش و دوشش هر یک یکساله راه است
 و یکتن از ایشان در کتری بنفشه و نهار کافرا در دوزخ اند کوشه بکوشه را گند پس قادی صیفر باید با هر یک از ایشان
 گافران کردیم تا گمان کنند که نوزده تن چگونه مردمی کشید را تصور توانند کرد و مع اصحاب مشرکین هر هزار
 انگار آنحضرت سخت کوشش بودند و اگر کسی را فهم میکردند که از بهر صنعتی تراشت نزد یک آنحضرت میشد و از آنچه
 میساختند و آنحضرت بجز تراشت میفرمود پس این آیت آمد **وَلَا تَجْرُؤْ كَتِبْتُمْ وَلَا تَخَافْتُمْ** یعنی این آیت است
 یعنی آشکارا مدار تراشت نماز خود را و آواز نیز فرودار بلکه در میان جزو است و مقصود بجوی یعنی خندان هر کس که همه
 مشرکان آگاه شوند و انکار از که از بهر شنیدن تراشت قرآن نزد یک تو آیند باندانند و من در هر کتبه خندان آواز
 خویش تن را فرودار که چون کسی نزد یک آید بتواند صنعتی حرفی کرد روزی چنان شد که اصحاب آنحضرت یکدیگر را
 همی گفتند سبقت نیکو بود اگر کسی توانست کلمات بر قریش تراشت کرد باشد که ایشان را تنگی شود و عهد
 این سعه و از میان بر برداشت که من اینکار بیای برم گفتند ای عجله قدر بر اینکار کسی آمد که سبب فرود

حدیث

آتش

خبر عبد الله بن مسعود

جلد دوم از کتاب اقل مانع التوریح

و صاحب عشرت باشد اگر کفار از بهر شکنجه او بر خیزند ایشان خطه و حرمت او نهند چنانکه گفت خدا
 و حاکم من خداوند باری است در روز و یک کعبه آمد و نزدیک قریش بنیاد و سوره از حرمین را با او بلند
 خواندن گرفت مردم قریش در بر او نماندند و آن کلمات را بشنیدند و نه نشنیدند آن صیت بعضی گفتند
 این کلمات است که بخند آمده پس همی دست بردار و بگشادند و او با سخت زدند و او همچنان در زیر لطمه و شکنجه
 قریش قرانت خویش بی پای آورد و نبرد اصحاب رسول باز آمد و اثر از خمها و شکنجهها از اندام او پدید بود و چنان
 با او گفتند با بر تو ازین میترسیم عبد الله گفت این سهل خیریت در راه دین اگر خواهید هم منسردا بروم
 بپایند بر خوانم گفتند کفایت باشد چه قریش بدانچه کرده میداشتند اما بزرگان قریش نیک دوست میداشتند
 کلمات قرآنی صغافرا نیدوانیم اگر مردمان بیروی ایشان کنند و باشد که بدین معجز صلی الله علیه و آله در آن
 خوشین داری میگردد سبب چنان افتاد که ابوسفیان بن حرب ابو جهل بن شریق پسر عمرو بن
 العقیلی که حلیف بنی زهره بود و از بهر صغای قرانت قرآن از خانه خویش بیرون شدند و در طرف خانه پسر صلی الله
 علیه و آله هر یک در گوشه پنجهان شدند و گوش تراکشتند و در نماز قرانت آنحضرت را بشنیدند و صاحبگاه بود
 و آنگاه که مراجعت کردند و راه یکدیگر را در هیئتند و با هم گفتند نباید سفرهای قوم اینکلمات را صغافرا نماند
 که در نفس ایشان چیزی واقع شود پس رفتند و شب یکدیگر پانزدهم آنشب گوش بداشتند و شنیدند و صاحبگاهی
 با یکدیگر بیان نهادند که دیگر بدان طلب بیرون شوند و بخانههای خویش شدند چون روز برآمد آنس بن شریق عصا
 خود را بر گرفت بخانه ابوسفیان رفت و گفت ای ابا حنظل چه شنیدی از محمد در جواب گفت ای ابا ثعلبه سوگند با خدا که
 شنیدم چیزی که بعضی را از منم و قصد در افهم کردم و هم چیزی شنیدم که بدستم و قصد در افهم کردم آنست
 سوگند با خدای که مرا نیر کار بر این رفت و از آنجا نبرد یک ابو جهل آمد و گفت ای ابو جهل رای تو بر صیت از آنچه از
 محمد شنیدی گفت بر میان او بنی عبد مناف بر سر شرف متازعت و مبارات است مانند دو اسب که در میان
 باشد ایشان میگویند از ما است پیغمبری که از آسمان وحی بدو میآید من هرگز از افهم نگنم و سوگند با خدای که
 هرگز بدو ایمان نیارم و چون رسول خدای بر ایشان قرانت قرآن میکرد زبان بجزو باز میگردد و چون صغای
 بسم الله میکردند انگشت بر صغای خویش حکم کرده میگردد شنیدند و خدای این است بدین فرستاد و از آنکه
 نزدیک فی القرآن و حده و لولا علی اذ باریم نفورا یعنی آنچه هرگاه یا میسکنی پروردگار خود را مشکیب نشیند
 و میگردد و بی بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود مرا با قریش من هیچ رحمتی نیست جز اینکه سخن گویند
 پادشاهان عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند و آن سخن این است که گواهی دهند بیکای خدای و سالت
 ایشان میگردد که این کی شود که ما سید و پشت خدای را بگذاریم و پیش خدای گیریم و بی بود که مشرکین
 میگردد که محمد کمال خدایان ما را پرستند و ما یکسال پیش خدای او کنیم و این سوره بدین آیه نقل ما انما
 الکافرون الا تعبدوا تعبدون یعنی بگو ای محمد ایحاجت کافران من عبادت نمیکنم ان بنان در هنام را که شما
 عبادت میکنید و رسول خدای از گریه او و گفتار صغای قریش سخت مخزون میگردد و آنحضرت را بسجده
 رکعت جنون نسبت میگردد و خدای تسکین خاطر مبارکش را بفرود گردانان بگوید تا آیتها میفرمود و گذارک

صغای قریش
قرانت

وقایع بعد از تسبیح سوط آدم تا هجرت

ما آتی الذین من قبلنا من رسول إلا قالوا ساحر أو مجنون أتوا صوابهم بل قوم طاعون یعنی سپهسالار
 آنان که بودند پیش از کفار که هیچ پیغمبری مگر گفته که او صادق است و او را که میخواندند و آنرا میخوانند و اگر
 از حشر سخن کرد کفار او را باطل چون تشبیه کردند آیه وصیت کردند که ششکان بدین سخن انجیامت را بلکه
 وصیت نکردند اینجاست خوه مردمی فراماند و دیگر فراماند که ششکان است پنجمه زکیت یکا پس فی لا محجوز ام
 یقولون شایعتر نفس بر ریت المنون یعنی بنده ایچده بقرآن اهل کفر را پس نسبتی از نسبت پروردگار خود و کما
 و نسبتی مجنون بلکه مشرکین میگویند او شاعر است و ما انتظار مرگ او را میبریم چنانکه دیگر شاعران بودند و نسبت
 میفرماید آن که استم و ما تظنون ما انت یغیر زکیت محزون یعنی سوگند بد و است و قلم و آنچه جویند چنانکه از کلام
 وحی نسبتی تو ایچده نسبت پروردگار خود و دیوانه مع انحدیث بسکونه خدای اینها بد آنحضرت میفرستاد و از
 کفار و شیخ در پنج و شش مسلمانان سخت کوش بودنده بد آنکس که قدرت بر رحمت او داشتند بزبان زبان
 میکردند و هر که را قوم و عشیرتی فرود میزدند و عقاب میکشیدند و در مصداق کبرنگی و شکی باز میداشتند
 و زره در تن ایشان میکردند و توقف و آفتاب حکم میدادند چنانکه از پیغمبر خدای تبار جوید و بسیار مردم که صبر ایشان
 اندک بود بد آنچه ایشان حکم میدادند میکشند و میپرستیدند و هر که را عقبتی استوار بود بدان همه بلا و رحمت صبر
 میفرمود و قتی چنان افتاد که بلال بن رباح که نام مادرش حمراء است و از بنی حنیف شمرده میشد معلوم گشت
 که شرف ایمان و ریاضه و این بلال عبدالمطلب بن وهب بن خدیجه بن حجاج بود پس امیه بلال را گرفت و
 در بطحای مکه پشت انداخت و سنگی کران بر سینه او نهاد و گفت این سنگ را از سینه تو برگیرم و از
 آفتاب تو را بکنار بزم چند آنکه بخت کافر شوی و عبادت لات و عزی را چستبار کنی و بلال در این حال میگفت
 احذوا هذا کتابت از آنکه خدای بکنار پرستش کنم روزی ابو بکر بن ابی قحافه بر او بگذشت و این بدید
 پس نزد یک امیه شد و گفت از خدای بهترس و این سبکین چندین آرزو کن امیه گفت اینها آفتاب هستند
 است که در مردم افتاده ابو بکر گفت مرا فلاحی است که از بلال بیاید برست و نیک چاکتر از دست او
 خواهی او را بر تو سپارم و بلال را همین دهبی امیه این سخنرا بید گرفت ابو بکر غلام خویش را بداد و بلال را
 گرفت و آزاد کرد و جز بلال نیز ابو بکر چندین بشده که ایمان آورده بودند بخرد و آزاد کرد و یکی عامر بن فیره
 بود و دیگر ام غیس بود و چون او را آزاد کرد دید کانس با نیا بود قریش گفتند لات و عزی چستم او را معی حست
 ام غیس چون این سبند گفت کذب بود و بت الله ما یبصر اللات و العزی و لا یفغان پس خدای پیش او را
 باز آورد و دیگر زنده و در حشرش بود و ایشان کثیرکان زنی از بنی عبدالمطلب بودند و ابو بکر شایعتر از آزاد کرد
 و دیگر حارثه بنی تمول را که زنی از سبیله بنی عدی بن بن بود و عزی بن خطاب در ایچده مسلمانان عذاب میکرد ابو بکر
 عرشش بخرد و آزاد کرد و دیگر چنان افتاد که کفار بنی محروم عمار و مادر او سمیه و پدر او باسر را با ضعیف
 خاب گرفته در عذاب و عقاب کشیدند و سمیه مادر عمار را در میان دو شتر بسته حره بر قیل او زده او را
 بکشتند و باسر را نیز عقاب گوناگون بک کردند و اول کسر که در اسلام گشته شد ایشان بودند اما عمار
 آنچه کفار میکشند با کراه تمام بزبان میآورد پس مسلمانان بخیر رسول خدی صلی الله علیه و آله و سلم عمار کافر

زین سخن انجیامت

خبر بلال

خبر عمار

خیانت تا
 دو هفته چشیدند و
 در عذاب

جسد دوم کتاب اول ناسخ التواریخ

شد آنحضرت فرمود حاشاکه عمار کافر شود که گوشت و خون او از ایمان آگند است یا بحدی چون عمار نجات یافت
 و تیزویک رسول خدای آمد مبعور است و آنحضرت دست مبارک رحیم او میکشید و انگشتری ستر او فرمود آن
 خاد و لکت تقدیر منم بناقلت یعنی اگر ایشان دیگر باره تورا فدای بنسند هم سخن کن بد آنچه سخن میکردی این
 است بین آمد و من کفر بائید من بعد پانید الله من اگره قلبه مطهرین با ایمان و لکن من شرح بالکفر صد ما علیه هم کفر
 من الله و لهم فذاب عظیم هرگاه کافر شود بخدای کسی بعد از ایمان و مرتد گردد در معرض غضب خدای باشد مگر کسی که او را
 بسخنی بداند و قلب او از ایمان نبرد و مانند عمار که در دل ثومین بود و از هم جان نریان سخنی آورد اما آنکس که گنبايد
 کفر سینه خود را بر کفر عقیدتش رانغ شود بر ایشان است خشم خدای و عذاب بزرگ و بروایتی آنگاه که کفار
 عمار و پدر و مادر او را در شکنجه و شکر رسول خدای بر ایشان گذاشت و فرمود صبر یا آل یا نیرقان تو حدکم نجبه و دیگر
 چون ولید بن ولید و سلمه بن شام و خاش بن ابی ربه و سلمان بنه جمعی از بزرگان بنی مخزوم نزد شام بن
 ولید رفتند و گفتند بشا را ما که از کفر کنیم شام این شعر بخواند الا لا نقشن الاخی عیثا ففتی میبنا
 ابد الملاحی آنگاه گفت خذر گنبد از ولید بن ولید که سوگند با خدای که اگر او را مقتول سازید میکشم
 شیرینترین مردی از شمارا پس او را بگذاشتند و بر فتنه آسغهای قریش چندان مسلمانان را همی سازد و ندکه سکون
 که بر ایشان مشکل افتاد بسوی حبشه هجرت کردند چنانکه مذکور شد

هجرت اصحاب مخیر باراضی حبشه شش هزار و دو سبت و شصت سال بعد از مبعود آوتم بود
 چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت بستره شدند با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا محمد
 باز حمت منکر کن توانائی نیست دستوری ده که دست ایشان را از خویشتر بازداریم و با آنجماعت کاد بقا کلت کنیم
 پس این آیت آمد فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل و لا تستخجل لهم کانتهم یوم یرون یا یوحده و ان لم یلبثوا الا ناعین
 تبار یبلاغ قول بیکانت الا القوم الفاسقون یعنی پس صبر کن ای محمد بر جنای قوم چنانکه صبر کرد خداوندان ثبات و
 طلب شتاب کن بر کفار قریش تبول عذاب که پیشک در وقت خود مازل خواهد شد کوا ایشان رودی به پسند
 آنچه وعده داده شده اند از عذاب در قیامت چنان نماید شایز که در تک نکر و زور دنیا کمر ساعی از روز آنچه گفته
 شده کفایت است پس آیا ملاک کرده خواهد شد بعد از آنکه کرده تا فرمان پس رسول خدای صلی الله علیه و آله
 این آیت بر ایشان خواند و امر بصیوری فرمود و مسلمانان روزی چند نریستند و هم با ظلم کفار درنگ نتوانستند
 کرد دیگر باره تیزو رسول خدای آمدند و گفتند ما را دیگر شکنجائی نیست هم آن دایم که در دست و زبان ما
 چسبیری آید که خدای بدان رضاینا شد ما را دستوری ده تا بشهر دیگر شویم و چندان رستین کنیم
 که از خدای رضت حرب آید رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشان را اجازت داد که بارض حبشه هجرت
 کنند و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب بسوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا
 بسوی مدینه کوچ داد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و در آن هجرت واجب بود که همه کس بسوی مدینه شود
 و اگر کسی ماطله کردی اسلام او را پذیرفته بودی مع قصه رسول خدای فرمود مردم بهشت زبان کتاب اند و از
 جور و افساف بر میر گشتند و نجاشی با سپکس ظلم کند و در آنوقت اصفی در حاکمیت حبشه حکومت داشت و خراج

جسد دوم از کتاب اول باح النورح

۶۱۲
رسول فرستاد
قریش مجتهد

که اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بارض حبشه فرستند و در آنجا نیکو حال باشند چنانچه پیش از آن
ابن ابی ربه و عمرو بن عاص بن وائل را از هر رسالت خستیار کردند و مشکلی و خورده گاه نجاشی سازد و از آن
بهر هر یک از اساقفه و بزرگان در گاه نجاشی جدا گانه مدیدار معانی معین کردند پس عبد الله بن ابی ربه و عمرو بن
عاص آن بسیار برده گشته روانه حبشه شدند باشد که دل نجاشی را از مسلمانان بگردانند و ایشان را گرفتار
یک آورند تا حنیس را بطلب رسیده و این شعر را از هر نجاشی و مخربان او بر سر جوار و وضع زمین از مسلمانان گفتند
بیت *اللائت شعری کیف فی النای جعفر و عمر و آعداء العدا و الا فاریب و بل نال افعال النجاشی حقیقتاً
و اخصایه اوفاق ذلک شایف تعلم آیت اللسن انک ما جده کریم فلا یسعی لک لک الجانیف تعلم بان الله زادک
تسلفه و استنباط خیر کلها یکت لایزب و انک فیض ذوالجبال عزیزة بنال الامادی تعجبوا و الا فاریب باجده
ابو طالب ابن شعری حنیس نیر ستاد اما از آن سوی عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربه آن هر یک که فرستاد
کرده بلکه حبشه را آمدند و آن پیش که نجاشی را دیدار کنند اعیان حضرت را در یک یک بدند و هر کس را خاکه در خوا
اد بود در میان و در معانی بدادند و با خویشین در کار مسلمانان عهدت و عهدستان کردند آنگاه نیز یک نجاشی
آمدند و پیشگامی او را نیز پیش گذارند و گفتند ای یک حبشه جمعی از سفهای قوم ما که هستند و روزگار را
برده اند و نیک بد جهان را ندانند از اینک از دین ما بیرون شده اند و دین شما نیز در نیاید از بلکه
بدعت کرده اند که شما آنرا میدانید و ندانید ما اینست ایم و اکنون بدین ملک و راه داده اند لاجرم بدین و علم
ایشان و اشراف قبایل ایشان ما را بجزرت کوسیل ساخته اند و از تو جوستان شده اند که بنحوانان از حکم
باز فرستی باشد که اشراف عرب را از ادب آموزند یا بدین خصمان بفرستند چون رسولان عرب سخن ساری
برند بطریقان و سرشکان و دیگر بزرگان که در تری نجاشی سخن بودند آغاز سخن کردند و گفتندی پادشاه
صواب است که اجتماعت را بکند باز فرستی چه اشراف قریش در کار جوانان خود بناترند نجاشی از صفای
این کلمات در شرم شد و گفت سو کند با خدی که هرگز این بکنم و قومی که از همه ملوک حراستیار کرده اند و بر راه
گرفته اند تسلیم دشمن نخواهم داشت جز اینکه خود حاضر شوند و سخنی که دارند بگویند پس کس طلب مسلمانان فرستاد
و ایشان نخست فریاد شده شوری آنگه ند که در جواب بنمرد چگونه باید سخن کرد و جعفر طیار فرمود هیچ جمله ای از آن
نیست سخن بصدق باید کرد پس مسلمانان او را مشویدی جو پیش ساخته و چنگی در گاه نجاشی آمدند و او را بر رسم خست
ملوک کردند و سجده فرمودند یکی از بزرگان گفت چه عظمت پادشاه را نگاه داشته جعفر گفت ما خبر در نزد
خدای یگانه سجده کنیم زیرا که ما را بجز این نفرموده ازین سخن میبستی و دل نجاشی راه کرد آنگاه روی با
جعفر کرد و فرمود که مردم قریش را علام کرده اند که شما از دین ایشان بیرون شده اید و از شرعیت بیرون و طریقتی
نیز بر این پس این کدام دین است که بدعت نهاده اید جعفر گفت ای پادشاه ما قومی از جاهلین بودیم و دین عبادت
و کوشش مردار میخوردیم و قطع ارحام می نمودیم و از ارتکاب نادر با و ظلم و جور بر نیز می نمودیم پس خدای ستمگری بسوی
ما فرستاد که نسبت حسب و صدق و امانت و مخافت او را می شناسیم و او را ایگانی حسد دعوت کرد
و اجابت نمودیم و از عبادت هستانم نمی فرمود و اطاعت کردیم و بسیم ما را امر کرده است بصدق حدیث*

اینکه در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حبشه فرستادند و در آنجا نیکو حال شدند چنانچه پیش از آن فرستادند و در آنجا نیکو حال شدند چنانچه پیش از آن فرستادند

وقایع بغداد از بسطوط آدم تا هجرت

و ادای امانت و صلح رحم و حسن جوار و گفت از چهارم دو مده و نسی فرموده است از تو چشمش قبول صدق و اکل مال
 نیت و حکم داده است که خدایا شریک نیکویم و از نماز و روزه بگذریم و زکوة مال نگاه نداریم و صدق خویش را
 بپسندت ظاهره بر بار و دشمن کرد و کلامی از خدای آورد که مانند آن کس ندانست چون با صدق تو او کردیم و بدو
 آوردیم مردان قریش خصمی آغازیدند و ما را در حجاب و غلبه کشیدند لاجرم پیغمبر فرمود و بنی مکه را بگریزیم از خدایا
 تو را استیبار کرد که نصرت یکنی و ما را از بد دشمن نگاه داری بخاشی گفت آیا از آن کلام که پیغمبر شما آورد چیزی با شما
 باشد جعفر گفت با ما باشد فرمود یعنی از آن بر سن بخوان پس جعفر ابتدا کرد بسوره که میخواند خواندن گرفت پس بخاشی
 برسیست چنانکه آب چشمش از روی ریح بدوید و آنچه اساقفه و علمای نصاری مگر سینه چنانکه حصص ایشان که در پیش
 رسوله داشتند با آب دیده آلوده گشت نگاه بخاشی فرمود تا خدای که این سخن با آنچه موسی علیه السلام آمد از
 یک سو سکوته است پس روی با محمد بن عاص و عذقه کرد و گفت قسم بخدای که من هرگز ایشان را تسلیم نخواهم و عذقه
 بریشان دست یابد و جنگی را حضرت انصرفت داد هر کس برای خویش شد از پس آن عسیر و عذقه گفت
 به بخاشی عیسی را خدای دادند و مسلمانان او را بنده خدای دانند و من فردا بخاشی را از حقیقت ایشان علی کلام
 در روز دیگر نیز بخاشی آمد و گفت ای جماعت ریح عیسی بن مریم سخن بزرگ گویند اگر خواهی پرسش فرمای پس
 بخاشی دیگر باره مسلمانان را حاضر ساخت و فرمود سخن شما ریح عیسی بن مریم چیست جعفر گفت ما همان کویم که
 مدای با پیغمبر آورده بود عذقه در رسوله و زوجه و کلمه القالی الی مریم العذله استول بخاشی دست فرارده پاره
 و بی از زمین برگرفت و فرمود سوکنه با خدای که از آنچه عیسی است تا بد آنچه این جماعت سخن گفتند بمقدار این عیب
 پوشت ندر پس وی با مسلمانان کرد و گفت مرتبه با شما را و انکس را که شما از نزد او بد بخاشید همانا او رسول
 دانست و این انکس است که عیسی علیه السلام بر سیدان او بشارت داد هر کجا که خواهید فرود شوید و شاد باشید
 در کار تک نبودی بسوی او عیسی شلغم و ضل او را بد استم و بفرمود تا ان شکس که قریش بجزرت او فرستاده
 در دله محمد بن عاص و عبداللہ بن ابی ریحہ باز دادند و گفت فواتقه ما اقد الله متی الزینة عین زده علی ملک خاد الزینة
 یرونا اظاع الناس فیہ فاطعم فیہ یعنی سوکنه با خدای که خداوند باری زمین رشوت گرفت کاهی که پادشاهی
 باز داد تا من در راه خدای رشوت گیرم و مردمان اطاعت مرا نگرند در کار ملک که من طاعت ایشان کنم و ازین سخن
 اشقی اشارت بر بدایت پادشاهی خویش داشت همانا او را پدری بود که سلطنت چشمه میکرد و جز بخاشی فرزند
 داشت دهم او را عیسی بود که دوازده سپر بود سخن وقتی چنان افتاد که مردمان چشمه دل با پدر بخاشی بد کردند گفتند
 روانست که دیر از میان بر گیریم و برادرش را پادشاهی برداریم که دوازده سپر دارد و ملک با و نیکو تر پادشاهی
 ایشان شده ناگاه بر پدر بخاشی تباخشد و خوش بختیستند و برادرش بر سر ملک جای داد بخاشی بعد از پدر در خدمت عم
 بان برسیست و صدق و امانت کار کرد چنانکه کارشش بالا گرفت در امور مملکت و خلعت تمام به کرد مردمان چشمه
 کردند و گفتند اگر کار بد نیکو رود و بخت سب بخاشی در سخت ملک جای کند بخون بدر کتبی از ما رانده نگذارد پس
 رکان در گاه فراهم شده بترو یک پادشاه آمدند و گفتند او را کار بخاشی بر جان خویش ترسانیم یا فرمای سزاتر
 بر گیرند یا فرمان ده که ازین مملکت بردن شود پادشاه گفت روزی چند نیست که من بدو با گشایم دیگر

قصه بخاشی

جسد دوم کتاب اول تاریخ الملوک

بر قتل او پادشاه استمان نخواهم شد اگر خواهید او را از میان این پسران فرستیم لاجرم سخن بر این نهادند و نجاشی
ببازار آورده ببازرگانی لشکر در هم بفرستند مرد بازرگان در یاد او از نجاشی را بکشتی او رود بدان بود
که سبب آنکه کوچ در چون روز بکاه شد ابری برخواست و بارانی شدت بسیار پدید پادشاه جنبه خوشتنازیم
باران بهره برده اسب برودنی گند اندوختن خویش بدر شد در حال صاعقه فرود شد او را بکشت مردمان
جنبه چذکره شدند و هرستبیله کی از پسران دوازده گانه او را سلطنت خوشتنازین روی کار بناخت و مناظره
چوست و بد آنجا کشید که کار ملک آشفته شود لاجرم بعضی از بزرگان گفتند اگر نجاشی را بدین پادشاهی خواستیم
این جنبه بخوابد و این سخن پسندیده مردمان افتادیم در آن شب بگروه برهتند و نجاشی را آورده تخت پادشاهی
جای سجده مرد بازرگان از آمد و گفت بهائیکه از من گرفته اید باز دهید و اگر نه صورت حال را بر عرض
نجاشی رسانم چیکس سخن او را و قی نماید پس نبرد نجاشی آمد و گفت ای ملک این مردمان غلامی بمن فروخته اند
و بهار گرفته اند اینک بهایم باز دهند و غلام را بسیارند نجاشی فرمود با غلام را بد و بسیار بد با بهار دادند
ایشان بها باز دادند و این نخستین قوت بود از نجاشی در عدل و در یک مرد بازرگان را محروم از بجای خویش ساخت
و از آنجا است که گفت خدای پر شوت ملک مرا باز داد چه بعد از آنکه ببندگی بازرگان رفته بود و هر جمعی بر
سر ملک باز آمد اکنون بر سر استمان رویم از پس آنکه نجاشی بدیهای قریش را باز داد و عمر و عبد الله را
باز فرستاد در میان مردم جنبه سخن برخواست و گفتند نجاشی دین مسلمانان گرفت و بر عیسی علیه السلام کافرند
عیسی را مانند مسلمانان بنده خدای دادند خداو پسرند او پس جمعی در مخالفت او متفق شدند و بر او لشکر بردند
و ساز مقابله و مقابله کردند نجاشی با چار مردم خویش را فراهم کرد تا با ایشان مصافقت دهد و مسلمانان را در سفینه های داد و برد
آب باز داشت و فرمود اگر من در این مرگه نصرت یافتم شمار ملک من فرود آید و شاه خاطر زینت گسند و اگر
شکسته شدم و نیز میت گشتم بهر جا که خواهید سفر کنید تا در جنگ دشمن اسیر نگردد و پاره گندی طلب داشتند
که هویشهدان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله و شهبان عیسی عبده و رسوله و رده و کلمه انما الهی مردم
این نوشته را در منگب راست خویش در زیر جابه بنفت در نوشته بمرگه تا سخت و صفت است که اما مسلمان سخت
حزین و غمناک بودند و هم داشتند که نجاشی شکسته شود و بدست دشمن اسیر شوند پس گفتند آیا کسی باشد که بدین
مرگه رفته خبری با بازار در میان زبیر بن عوام گفت من این خدمت بیایم بروم و هنوز در اول شب بود پس مشکلی
بر سینه بست و خویشتن را برودنیل در انداخت و از آب گذشته بکنار جنگ گاه در آمد و بنظر آره بسیار
اما از آن سوی چون صفرا راست شد نجاشی اسب بز و بمیدان در آمد و نداد و داد که امیر مردم جنبه یا هیچ غلطی و
جوری از من با شمارفته است و با هیچگاه شمارا پیرمی و عصبیانی آزرده ام که بگیران این طغیان و شورس برین
رواده استید گفتند ما از تو خبر عدل و نیگونی ندیده ایم و تو را هیچ گناه نیست الا آنکه از دین بیرون شدی و عیسی علیه
اسلام را بنده میخوانی نجاشی گفت سخن شمار حق عیسی صیبت گفتند ما او را پسر خدای دانستیم نجاشی درین
خود را فراسینه برد و بر جهت آن نوشته و گفت عیسی علیه السلام ازین خبری زیاده نفرموده است پس از آنچه
در این کاغذ نوشته شده است و مردمان جنبه چنان داشتند که نجاشی تصدیق سخن ایشان کرد پس زبان بپوش